

# سلام بر ایران، سلام بر رهبری

(گفتاری درباره واپسین فرصت افق‌گشایی و آخرین آزمون  
توسعه خواهی جمهوری اسلامی)

**بخش دوم: قدرتمندتر از آیت‌الله خامنه‌ای؟ هرگز!**

(۸ اسفند ۱۳۹۹)

محسن رنانی

چکیده:

در بخش دوم این نوشتار به این مساله پرداخته‌ایم که جمهوری اسلامی با ساختار تاریخی موجود، هرچه هست، اصولاً دیگر رهبری قدرتمندتر و فرصت‌مندتر از آیت‌الله خامنه‌ای به خود نخواهد دید. این سخن نه مدح است نه ذم، یک واقعیت تاریخی است، که نتیجه کنار هم آمدن تصادفی و غیرتصادفی عوامل متعدد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و شخصیتی است. آنگاه به معرفی عواملی که موجبات این موقعیت را برای ایشان فراهم آورده‌اند پرداخته‌ایم و سپس به بررسی پاسخ این پرسش پرداخته‌ایم که با وجود رهبری به قدرتمندی و فرصتمندی آیت‌الله خامنه‌ای، آیا ساختار سیاسی و نظام مدیریتی موجود توانسته است نه الزاماً اهداف اسلام، یا اهداف انقلاب اسلامی، یا اهداف جمهوری اسلامی، بلکه فقط اهداف مورد تأکید مقام رهبری را محقق کند یا نه؟ و اگر نه، ریشه مشکل را در کجا باید یافت؟ در نحوه مدیریت آیت‌الله خامنه‌ای؟ در ترکیب‌بندی قانون اساسی؟ در ساختار بالفعل جمهوری اسلامی؟ در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی ملی؟ و یا در تنگناهای تحمیل شده از سوی خارجی‌ان بر ما؟ برای پاسخ به این پرسش، به زمینه‌های شکل‌گیری تعارضات قانون اساسی اشاره کرده‌ایم که نهایتاً و در عمل موجب تخلیه نظام مدیریت کشور از «انرژی خرد جمعی» شده است. و آنگاه به این جمع بندی رسیده‌ایم که مهم‌ترین ماموریت مقام رهبری تازه آغاز شده است و ایشان به علت همین موقعیت استثنایی که دارند سزاوارترین شخص برای انجام اصلاحات ساختاری است که منجر به تزریق خرد جمعی به ساختار سیاسی و نظام مدیریتی کشور می‌شود؛ و این آخرین فرصت رهایی کشور و نسل‌های آینده از دام بحران‌های در رسنده و انباشت شونده است.

۱- مقدمه

جمع‌بندی بخش اول این نوشتار آن بود که علایم حیاتی جمهوری اسلامی در همه حوزه‌ها نامطلوب است؛ و مشخصاً در حوزه اقتصاد نشان دادیم که علی‌رغم صرف بخش اعظم منابع طبیعی در دسترس و قابل استحصال ملی در این چهار دهه، نه تنها دستاورد قابل قبولی حاصل نشده است بلکه ما از نظر تمام شاخص‌های حیاتی اقتصادی، وضعیتی رو به افول و حتی سقوط داشته‌ایم. و البته این روند در گذشته به علت وجود درآمدهای فراوان نفتی، قابل کتمان و قابل تحمل بوده است، اما از این پس نه قابل کتمان و نه قابل تحمل خواهد بود.

آنگاه پرسیدیم که در این گردابی که برای این کشور درست کرده ایم و دارد به سوی سیاهچاله می‌رود، چه کسی یا چه گروهی مقصر است؟ مردم؟ کشاورزان؟ خانواده‌ها؟ حکومت؟ دولت؟ اصلاح‌طلبان؟ اصولگرایان؟ احمدی‌نژاد؟ روحانی؟ آمریکا؟ یا .....؟ و پاسخ دادیم که فعلاً در مقام یافتن مقصر نیستیم. ولی اکنون می‌گوییم ما دیگر حتی فرصت و انرژی و منابع کافی برای یافتن مقصر را هم نداریم، بلکه باید مناقشه در مورد یافتن مقصر - که بیش از دو دهه است داریم دنبالش می‌گردیم - را رها کنیم و فقط به راه حل بیندیشیم و درباره آن گفت‌وگو کنیم. راستی، اصولاً پیدا کردن مقصر امکان‌پذیر است؟ و پیدا کردن مقصر، چه کمکی به ما می‌کند؟ و آیا اگر مقصر را پیدا کردیم اصلاً می‌توانیم مجازاتش کنیم؟ و اگر مجازاتش کنیم مشکل کشور حل می‌شود؟ و اگر پاسخ این پرسش‌ها منفی است، پس بیایید پرسیم: راستی از کجا آغاز کنیم؟ چه کسی برای شروع توقف این فرایند و تغییر این وضعیت باید پیش‌قدم شود؟ در واقع چه کسی توانش را دارد و سزاوارتر است برای شروع فرایند تغییر؟ و نشانه این پیش‌قدم شدن چیست؟ چه کاری باید بکند تا بپذیریم که او برای تغییر، پیش‌قدم شده است؟ راستی اصلاً می‌شود پاسخ این سوالات را پیدا کرد؟ و برای پیدا کردن پاسخ این سوالات، ما اصلاً گفت‌وگوی عقلانی و اخلاقی را بلدیم؟ آیا ما فرق بین گفت‌وگو را با نقد با تخفیف و با تخریب می‌دانیم؟ و اگر می‌دانیم می‌توانیم رعایت کنیم؟ ای کاش پیش از آن که روشنایی‌ها به کلی برود، و دیگر نتوانیم چیزی را ببینیم، به چشمان یکدیگر نگاه کنیم و از یکدیگر شرم کنیم.

متأسفانه ادب گفت‌وگو در هیچ‌کدام از طرف‌های منازعه وجود ندارد. نظام سیاسی همه مخالفان و منتقدان خود را فرومی‌کوبد، تخریب می‌کند، اتهامات واهی به آنها نسبت می‌دهد و هر تحرکی را با عینک دشمن می‌بیند. حقوق انسانی و قانونی مخالفان را رعایت نمی‌کند و آنان که در دسترس او هستند را سخت مجازات می‌کند.

و با تاسف فراوان، برخی گروه‌های منتقد یا مخالفان خارج از کشور نیز حتی به اندازه مردم عادی کشوری که به آن مهاجرت کرده‌اند، از ادب گفت‌وگو و نقد برخوردار نیستند و اگر رسانه داشته باشند تیغ سخن را به زهر اهانت و سموم بی‌اخلاقی آلوده می‌کنند؛ و این چرخه معیوب روزاروز دارد از دو سو تشدید می‌شود. حکومت همان خطایی را تکرار می‌کند که شاه کرد؛ و مخالفان نیز همان خطایی را تکرار می‌کنند که نسل قبل درباره شاه کرد. هر بدی را به شاه نسبت دادیم، برایش جوک ساختیم، بر علیه او شایعه و دروغ پراکندیم، و کار را به جایی رساندیم که در ذهنمان از او یک دیو ساخته شد که اگر بفرض می‌خواست به سوی ملت بازگردد هم، دیگر خودمان از خودمان جرات نمی‌کردیم

که سخنش را بشنویم و با او مذاکره کنیم و راهکار کم هزینه‌تر و معقول‌تری برای تغییر پیدا کنیم.

و اکنون حاصل این بی‌مهارتی آنانی که از هر دو سو خود را نخبه و نماینده مردم می‌نامند این است که بر بستر شکاف فقر و غنا، یک شکاف عظیم اجتماعی و سیاسی نیز شکل گرفته است که ظرفیت پنهان خشونت را روز به روز بالا می‌برد و اگر کاری نکنیم زودا که این جامعه نفرت زده، دشنه بردارد و به جان خودش بیفتد. پس چه باید کرد؟

اکنون همه منتظر مانده اند تا دیگری یک گام به عقب بردارد. در چهارراه گره خورده‌ی کشور، همه سر از پنجره‌های خود بیرون آورده ایم و به دیگری می‌گوییم تو خطا کرده ای تو باید بروی عقب، و هیچکس عقب نمی‌رود و در این میانه آنچه آسیب می‌بیند نسل‌هایی هستند که به امید آمده‌اند و پشت چهارراه گره خورده‌ای که نخبگان از همه طرف ایجاد کرده اند، گیر افتاده اند و نه راه پس دارند، نه راه پیش. اما ریشه اصلی این وضعیت چیست؟

## ۲- قانون اساسی، موتور هویت یا بستر تعارض؟

من ریشه اصلی مساله را در تعارضات قانون اساسی می‌بینم. انقلاب اسلامی در واقع «دو انقلاب در یک حرکت» بود. روشنفکران و دانشگامیان که از دستاوردهای نوسازی شاه برخوردار شده بودند، آزادی می‌خواستند (درحالی‌که مغزهایشان هنوز دموکرات نشده بود)، و سنتی‌ها و مذهبی‌ها، توقف آن دسته از سیاست‌های شاه که سنت و مذهب را تضعیف می‌کرد، خواستار بودند. روشنفکران، در ادامه همان تعارضات همیشگی، نتوانستند در پشت سر رهبر واحدی از میان خودشان جمع شوند، اما مذهبی‌ها و سنتی‌ها به سرعت در پشت سر آیت‌الله خمینی مجتمع شدند و سرانجام طیف اول نیز که فاقد رهبری بود به طیف دوم پیوست و رهبری آیت‌الله را پذیرفت. پس دو گروه با اهداف کاملاً متضاد، در انقلاب اسلامی شرکت کردند.

انقلاب پیروز شد و همه شتابان آماده شدیم برای تدوین و تصویب قانون اساسی. و قانون اساسی در مجلسی تدوین شد که آن دو گروه معارض در کنار هم بودند، اما هم‌شنوی نداشتند، پس هر گروه زورش را زد تا ارزش‌های خودش را در قانون اساسی بگنجانند. بنابراین تعارضاتشان عملاً وارد قانون اساسی شد: هم آزادی هم حکومت دینی؛ هم دموکراسی هم ولایت فقیه؛ هم رای مردم هم حاکمیت الهی؛ هم ملت ایران هم امت اسلامی. در واقع بسیاری از اصول قانون اساسی به صورت تک تک جذاب و قابل دفاع بود اما ترکیب آنها تناقض‌آمیز بود. و رهبر انقلاب هم که – دستکم در سالهای اول – هوای همه را داشت و گمان می‌کرد همیشه می‌توان با ریش‌سفیدی تعارضات را حل و یا با اقتدار آنها را دفن کند، این قانون اساسی متعارض را تایید کرد. و طبیعتاً مردم هم که پیرو رهبرشان بودند به قانون اساسی مورد تایید او رای دادند.

سپس آرام آرام آنان که به رهبر انقلاب نزدیک تر بودند و با نظرات او همراهی می‌کردند قدرت بیشتری گرفتند و کوشیدند آن بخش‌هایی از قانون اساسی که مصلحت می‌دانستند را برجسته و تقویت کنند و برخی بخش‌های نامطلوب از نظر خود را عملاً

مسکوت و مهجور بگذارند. و بعد به کمک اصول همین قانون اساسی آن بخش از همراهان انقلابی خود را که نامطلوب قلمداد می کردند از ساختار قدرت اخراج کردند. و چنین شد که قانون اساسی در عمل ظرفیت تقویت هویت ملی در سطح جامعه و انباشت خرد جمعی در درون نظام سیاسی را از دست داد؛ و به تدریج بخشی از ظرفیت های هوشی و خلاقیت های فردی از نظام مدیریت کشور بیرون رانده شد و قانون اساسی که باید موتور تولید افق های روشن بین نسلی و ثبات نظام مدیریت و قواعد بازی پایدار سیاسی و شکل گیری یک بوروکراسی پیش بینی پذیر و حفاظت از حقوق شهروندی و نهایتاً عامل اصلی گسترش سرمایه اجتماعی کشور می بود به عاملی برای تضعیف آنها تبدیل شد. کار به جایی رسید که قوانین عادی بر قانون اساسی تقدم یافتند. چه می گویم؟ آیین نامه های نیروی انتظامی بر حقوق مصرح در قانون اساسی تقدم یافتند. چه می گویم؟ تصمیمات مسئول حراست فلان دستگاه دولتی بر آزادی های مصرح در قانون اساسی تقدم یافتند. و چنین شد که ما مهم ترین ابزار حمایتگر و هویت آفرین برای شهروندان، انسجام بخش و ثبات آفرین برای نظام سیاسی، و افق بخش و امید آفرین برای نسل های آینده را از دست دادیم.

البته که عوامل دیگری هم در کار بودند. مثلاً بی مهارتی نخبگان سیاسی و فکری ما در گفت و گو (هم شنوی = دیالوگ) و تعامل مثبت و مستمر با حکومت؛ که ریشه در الگوهای ذهنی دیکتاتوری شکل گرفته در خانه و مدرسه دارد، و باعث شده است که در نخبگان ما نیز عصبیت های قبیله ای رواج داشته باشد و به همین علت نخبگان ما نتوانند نهادهای مدنی و احزاب پایدار بلندمدت تاسیس کنند، در این باره در لینک زیر بحث کرده ام؛

<http://www.renani.net/index.php/texts/no-n-eco-articles/812-2020-09-07-06-36-55>

یا بی تجربگی همراه با تمامیت خواهی روحانیان حاکم؛ وجود جامعه مقلد، توده وار و غیرپرسشگر که به راحتی به روابط مرید و مرادی تن می دهد؛ تندروی گروه های سیاسی مخالف (بازتولید الگوهای دیکتاتوری در احزاب و گروه های سیاسی)؛ و نهایتاً وجود نفت که همه ی خرابکارهای گروه های یاد شده را پوشش می داد و جبران می کرد، از عواملی بودند که در عمل، تعارضات قانون اساسی را به یک شکاف عظیم اجتماعی و سیاسی تبدیل کرد و پس از آن نیز ناکارآمدی نظام تدبیر (بوروکراسی) که تعارضات قانون اساسی نیز آن را تشدید می کرد، به بحران های عظیم اقتصادی و شکاف فقر و غنا انجامید و آنگاه شکاف های عظیم اجتماعی و سیاسی بر بستر شکاف اقتصادی، تحکیم و تقویت شدند. حاصل این شکاف ها و تعارض ها چه بود؟ تخلیه نظام مدیریت کشور از «انرژی خرد جمعی».

### ۳- تخلیه نظام سیاسی از انرژی خرد جمعی

در این تنازع ظاهراً یک گروه برنده شد و دیگران باختند. اما گروه برنده متوجه نبود که حاصل این بازی حذفی آن است که نظام سیاسی از «انرژی خرد جمعی» تخلیه می شود. و البته این مساله در ایران پیشامدرن و پیشاشبکه مشکلی نداشت اما در عصر جامعه شبکه ای قابل دوام نیست. بنابراین به تدریج نهادهای مرکزی نظام سیاسی و سپس دستگاهها و سازمانهای تشکیل دهنده نظام

مدیریتی کشور از «انرژی خرد جمعی» تخلیه شدند، یعنی تصمیماتشان از سطح کلان تا خرد به «خرد شخصی افراد» متکی شد.

تخلیه نظام سیاسی از «انرژی خرد جمعی» به چه معنی است؟ «انرژی خرد جمعی» به معنی قدرت و قابلیت است که یک نظام مدیریت از مجموعه ظرفیت فکری و عقلانیت و هوشمندی و خلاقیت و تجربه و دانش ضمنی اعضای خود کسب می‌کند. در نظام مدیریت ملی در جهان مدرن، این انرژی از چند طریق وارد سیستم می‌شود. نخست ورود گردش و جابه‌جایی مستمر نخبگان فکری و سیاسی به سطوح بالای نظام مدیریت از طریق انتخابات آزاد؛ دوم ورود مستمر نیروهای متخصص و کارشناس به بدنه نظام مدیریت کشور از طریق رقابت در دانش و مهارت، سوم تزریق خرد جمعی به تصمیم‌گیرندگان و نهادهای عالی کشور از طریق ارتباط آنها با نهادها و نخبگان فکری مستقل و بیرون از حکومت؛ چهارم وجود اعتماد و سرمایه اجتماعی بالا نسبت به نهادهای رسمی تا اطلاعات واقعی توسط شهروندان از بستر جامعه به نظام مدیریت منتقل شود؛ پنجم رسانه‌های آزاد و مستقل تا اطلاع‌رسانی درست و مستمر از بطن جامعه به بالا صورت پذیرد؛ و طرق دیگری نظیر این‌ها.

بنابراین همان گونه که وقتی متخصصان یک کشور مستمرا به خارج مهاجرت می‌کنند، ذخیره ژنتیک ملی در کشور کاهش می‌یابد و در بلندمدت بهره‌هوشی ملی پایین می‌رود؛ همین روند واگرا نیز می‌تواند در نظام مدیریت کشور شکل بگیرد. این وضعیت در چهل سال اخیر در ایران رخ داده است. حتی اگر تصفیه‌های اوایل انقلاب و نیز مهاجرت‌های به خارج را نادیده بگیریم، در این چهل سال بخش زیادی از نخبگان فنی، تخصصی و کارشناسی کشور از طریق گزینش‌ها و انواع شیوه‌های رد صلاحیت دیگر، نتوانسته‌اند وارد پیکره نظام مدیریت کشور (در سطوح میانی) شوند یعنی نظام مدیریت کشور خودش را به طور سیستماتیک از ذخیره دانش و خرد ملی محروم کرده است. بنابراین به طور مستمر کسانی وارد شده اند که احتمالا قابلیت‌های فنی و ظرفیت‌های فکری درجه یک نداشته‌اند. از سوی دیگر نظارت‌های استصوابی نیز در این چند دهه مانع ورود بهترین نخبگان سیاسی و فکری و اجتماعی به سطوح عالی نظام مدیریت شده است و حتی بسیاری از آنان را دفع یا اخراج کرده است.

همچنین تنگ نظری‌ها باعث شد نخبگانی که در بیرون از نظام اداری دولتی و حکومتی برای آنها فرصت‌های شغلی پردرآمد فراهم بود، کم‌کم انگیزه‌های خود را برای ماندن یا ورود به نظام اداری و سیاسی از دست دادند، چون در داخل ساختار سیاسی، هیچ ثبات بلندمدت و قاعده بازی قابل اتکالی نمی‌دیدند. و نهایتا هر چه پیش آمدیم و انحصارگری، و در نتیجه‌ی آن، فساد اداری و سیاسی، گسترده‌تر شد، آخرین بخش از افراد توانمند اما سالم که تحمل آن مناسبات فساد آلود را نداشتند نیز از سیستم بیرون زدند. چه کسانی ماندند؟ احتمالا خیلی از آنانی که ماندند یا صرفا تعهد ایدئولوژیک به نظام داشته‌اند یا کسانی بوده‌اند که مهارت و تخصص کافی برای این که در بیرون از نظام اداری درآمدی کسب کنند را نداشتند و برخی نیز کسانی بودند که اگر هم تخصص یا بهره هوش بالایی داشتند تا از تقسیم غنایم نفت، که به

صورت امتیازات دولتی به آنها می‌رسید، سهمی ببرند. این روند وقتی چهل سال ادامه داشته باشد طبیعی است که نظام مدیریتی کشور از «انرژی خرد جمعی» تخلیه می‌شود. بویژه این که مناصبی که با انتخابات به دست می‌آید به تدریج از طریق نظارت استصوابی در اختیار کسانی قرار گرفت که از فیلتر نظارت گذشته بودند و الزاما تخصص یا بهره‌هوشی کافی برای مدیریت در سطح ملی را نداشتند و این گروه دوره به دوره چرخه دفع نخبگان ملی و جذب خودی‌های ناکارآمد به پیکره میانی نظام مدیریت را تشدید کردند.

یکی از مهم‌ترین کارهایی که دموکراسی واقعی انجام می‌دهد همین تزریق مداوم «انرژی خرد جمعی» به نظام سیاسی است. در نظام اداری‌ای که نظر یک نگهبان ورودی یک سازمان بر اصول قانون اساسی مقدم است طبیعی است که خردمندان از نزدیک شدن به چنین سیستمی پرهیز می‌کنند. گرچه نیاز به مطالعه دارد، اما بر اساس برخی شواهد - که اکنون مصلحت نمی‌دانم این جا ذکر کنم - شاید بتوان ادعا کرد که اکنون متوسط بهره‌هوشی مجموعه نظام مدیریتی کشور از متوسط بهره‌هوشی جامعه ایران پایین تر است و همچنین نرخ سلامت مالی جامعه از نرخ سلامت مالی مجموعه مدیریت کشور بالاتر است.

اما دقت کنیم حتی این امکان وجود دارد که بهره‌هوشی نظام مدیریت کشور بالا باشد اما در عمل «انرژی خرد جمعی» به آن تزریق نشود؛ و آن وقتی است که از یک سو بخشی از مناسبات نظام تصمیم‌گیری از جنس مناسبات مرید و مرادی شود یا بر اساس تبارگماری و ارتباطات شخصی تنظیم شده باشد و از سوی دیگر بخش دیگری از تصمیمات بر اساس خصومت‌ها و مچ‌اندازی‌های سیاسی اصحاب قدرت شکل بگیرد. این مساله نهایتا منجر به ایجاد «گسست سیناپسی» در نظام سیاسی می‌شود یعنی رابطه سلول‌های مغزی نظام سیاسی با همدیگر قطع می‌شود. هر کس در جای خود مستقل از دیگران و بدون توجه به اقتضائات دیگر بخش‌های سیستم تصمیم می‌گیرد و اجرا می‌کند؛ و یا اصلا تصمیم نمی‌گیرد و با بی‌تصمیمی خود بقیه بخش‌ها را ناتوان می‌کند. در عین حال همان تعارضات قانون اساسی باعث می‌شود پاسخگویی بخش‌های مختلف قدرت نیز در برابر تصمیمات و اقداماتشان بی‌رنگ شود و هیچ بخشی از قدرت حاضر نباشد به بخش دیگر پاسخگو باشد. درباره «گسست سیناپسی» در این لینک سخن گفته‌ام:

<http://www.renani.net/index.php/speeches/speeches/825-2021-01-13-12-15-17>

وقتی تضادها تشدید شد و گفت‌وگو امکان نداشت و بخش‌های مختلف قدرت هم تا حدودی هم وزن بودند، نظام سیاسی وارد مرحله «انسداد تعاملی» می‌شود. انسداد تعاملی یعنی این که تو با رقیبت، نه می‌توانید هم‌شنوی و گفت‌وگو و تعامل داشته باشید تا به یک دستاورد مشترک برسید، نه قدرت هیچ‌یک از طرفین کافی است که بتواند رقیب را به عقب براند و کار را جلو برد و نه هیچ‌یک از طرفین جرات عقب‌نشینی دارد، چون می‌داند اگر عقب بنشیند رقیب بی‌رحم است و تمام منفعت و هویت او را نابود می‌کند. گربه‌ها را دیده‌اید که بر سر دیوار در برابر هم قرار می‌گیرند و گاهی ساعت‌ها به هم خیره می‌شوند و غرش می‌کنند؟ نه با هم کنار می‌آیند نه یکی می‌تواند دیگری را عقب بزند و هر دو هم می‌دانند که اگر عقب بنشینند آن یکی نامرد است، حمله

می‌کند و از عقب ضربه می‌زند. این نمونه روشن «انسداد تعاملی» است.

وقتی انسداد تعاملی سراسر ساختار قدرت را فراگیرد دیگر تصمیمات مهم ملی در مجرای سیستمی و عقلانی خودش اتخاذ نمی‌شود و تصمیمات کلیدی و سیاستی سیستم به دو دسته تقسیم می‌شود (البته تصمیمات معمول اداری طبق روال جاافتاده یا طبق آیین نامه‌های اداری پیش می‌رود):

نخست تصمیمات شخصی صاحبان مناصب مختلف قدرت که سیستم قادر به نقد یا اصلاح آنها نیست و به آنها «تصمیمات حیثیتی» می‌گوییم (مثل تصمیم به خودبستگی در تولید گندم، یا اتمی شدن ایران، یا تصمیم به اجرای طرح هدفمندی یارانه‌ها علی‌رغم نقدهای جدی کارشناسان) یعنی وقتی تصمیم گرفته شد چون متکی به قدرت شخصی بوده است نه خرد جمعی، حیثیتی می‌شود و دیگر امکان عقب نشینی یا اصلاح آن وجود نخواهد داشت. و دوم تصمیمات گروهی برآمده از تنازع بخش‌های مختلف قدرت، که بدون همکاری و همفکری همدلانه و بر اساس میزان زور هر یک از طرفین اتخاذ می‌شود، که می‌توانیم به آنها «تصمیمات خصومتی» بگوییم (مثل بررسی بودجه ۱۴۰۰ در مجلس که کمیسیون تلفیق مجلس سرجمع بودجه پیشنهادی لایحه اول را ۴۲ درصد بالا برد و اکنون هم نمایندگان چهار هزار پیشنهاد اصلاحی برای لایحه دوم داده‌اند). و این نوع تخلیه «انرژی خرد جمعی» از نوع اول آن که در بالا آمد، عواقب سخت‌تری دارد. در چنین سیستمی دیگر از تصمیمات خلاق و نوآورانه و راهگشا و تعاملی که همه جوانب دیده شده باشد و همه با همدلی در اجرای آن مشارکت کنند خبری نیست.

و اکنون ما در همین نقطه ایم، که بیشتر تصمیمات و سیاست‌های کلان جمهوری اسلامی در این دو دسته جای می‌گیرد: «شخصی حیثیتی» و «جمعی خصومتی» که در اولی عقل یک شخص و احتمالاً برخی نزدیکان او کار می‌کند و تصمیم می‌گیرد و در دومی هیجان جمعی در تنازعات قدرت. و البته در هیچکدام از این دو نوع تصمیم‌گیری «انرژی خرد جمعی» جریان نمی‌یابد. و حاصل این فرایند چیزی نیست جز آن که روز به روز هم فساد و هم ناکارآمدی به موازات هم در نظام مدیریت کشور تشدید می‌شود. چنین سیستمی روز به روز پرهزینه‌تر و غیرواقعی‌تر کار خواهد کرد و ناتوان‌تر خواهد شد.

بنابراین جمهوری اسلامی اگر بخواهد بماند تنها و تنها یک گزینه دارد: راهی تعبیه کند تا انرژی خرد جمعی به درون نظام مدیریت ملی جریان یابد. به نظر می‌رسد در شرایط امروز کشور ما، نه دموکراسی و نه عدالت اولویت ندارد، نظام مدیریت ملی ما اکنون چنان درجه خردورزی و ضریب پویایی‌اش پایین آمده است که اگر بخواهد هم نمی‌تواند دموکراسی واقعی یا عدالت واقعی را در ایران گسترش دهد. این ساختار سیاسی و مدیریتی، بزرگترین تلاشش را در دوره آقای احمدی‌نژاد برای بسط عدالت کرد و فقط بحران از آن بر جای ماند و بزرگترین تلاشش را برای ارتقاء دموکراسی در زمان آقای خاتمی کرد ولی کیفیت دموکراسی ارتقاء چشم‌گیری نیافت اما تنش و خسارت زیادی برجای ماند. و همه این‌ها به این علت است که نظام مدیریت ملی روز به روز از انرژی خرد جمعی خالی می‌شود.

اگر در تحقق اهداف سند چشم انداز شکست خورده‌ایم؛ اگر در مذاکره با خارجیان رودست‌هایی خورده‌ایم؛ اگر جاسوسان اسرائیل به حساس‌ترین دستگاه‌های نظام رسوخ کرده‌اند؛ اگر در بورس کشور که هیچ ارتباطی با بورس‌های جهانی ندارد قدرت پیش‌بینی و کنترل نداریم؛ اگر نرخ ارز یکباره جهش می‌کند؛ اگر در هدف‌گذارهای اقتصادی شکست می‌خوریم؛ اگر از حل مسائل بنگاه‌های اقتصادی و کارگران بیکار شده عاجز مانده‌ایم؛ بیش از هر چیزی باید آن را ناشی از تخلیه نظام مدیریت کشور از انرژی خرد جمعی بدانیم.

و هر چه بیشتر از تحقق سیاست‌ها و اهداف ملی‌مان ناتوان‌تر شویم ناامنی در داخل و از بیرون بالا می‌رود. اکنون تقریباً اکثر مسایل اقتصادی و اجتماعی ما ظرفیت سیاسی شدن به خود گرفته‌اند و بنابراین عدم حل آنها همواره می‌تواند بی‌ثباتی سیاسی ایجاد کند (نظیر اعتراضات بنزین). یعنی مشکلات اقتصادی و اجتماعی ما از این پس یک جنبه امنیتی هم پیدا خواهند کرد. برای حل قطعی و کم‌هزینه این مشکلات هیچ راهی نداریم جز آن که اصلاحاتی در ساختار سیاسی کشور ایجاد شود که راه را برای ورود انرژی خرد جمعی به داخل نظام مدیریت کشور بگشاید. و برای این کار باید در همین دوره ای که مقام رهبری با اقتدار کشور را مدیریت می‌کنند، قانون اساسی، به نفع گشودن راه‌های ورود انرژی خرد جمعی به نظام مدیریت کشور اصلاح شود؛ و در همین دوره‌ی ثبات ناشی از حضور ایشان، این تغییرات تصویب و اجرایی شود به گونه‌ای که کسی را یارای توقف و معکوس کردن آنها نباشد. بدون این جراحی، همان بیماری (تخلیه نظام مدیریت از انرژی خرد جمعی) که نه تنها کل نظام مدیریت کشور را زمین‌گیر کرده و بیشتر شاخص‌های عملکردی ما را رو به افول برده است، بلکه اولویت‌های رهبری را هم ناتمام و بی‌سرانجام کرده است، همچنان کشور را به کام خود خواهد کشید.

#### ۴- اهداف ناتمام، اولویت‌های بی‌سرانجام

اکنون به این نکته توجه می‌دهم که اگر این نظام مدیریتی می‌توانست بهتر از این عمل کند دستکم تا کنون توانسته بود اهداف خاص مقام رهبری را محقق کند. یعنی با وجود آن همه اقتدار و امکانی که در این سی سال در اختیار مقام رهبری بوده، بخش بزرگی از اولویت‌های ایشان ناتمام و بی‌سرانجام مانده است. این الزاما ناشی از عناد دولت خاتمی یا دولت احمدی‌نژاد یا دولت روحانی نیست، ناشی از نبودن منابع مالی برای حمایت از آن اهداف نیست، ناشی از بدطینتی مجریان سطوح اجرایی نیست، ناشی از مقاومت یا مخالفت مردم نیست، بلکه به گمان من بیش از همه ناشی از همین تخلیه نظام مدیریت کشور از «انرژی خرد جمعی» است. در این دنیای پیچیده اهداف بزرگ و مهم ملی را باید ملتی همت کند تا به نتیجه برساند نه آن‌که انتظار داشته باشیم یک دولت یا یک نهاد آنها را محقق کند. اهدافی که رهبری انتخاب کرده‌اند اهداف شخصی نیست، بلکه اهداف ملی و اسلامی و تربیتی و علمی و فرهنگی بوده اما محقق نشده است. من آن را ناشی از دو مساله می‌دانم یکی تخلیه نظام مدیریت کشور از «انرژی خرد جمعی» و دیگری، تضعیف سرمایه اجتماعی حکومت نزد مردم، یعنی کاهش اعتماد و امید و احساس منفعت مشترک در میان مردم نسبت به هدفگذاری‌های مقامات (که البته این کاهش سرمایه



اجتماعی نیز در بلندمدت ناشی از همان تخلیه انرژی خرد جمعی است).

درباره سند چشم انداز و سرنوشت اهداف آن، که بر اساس اولویت گذارهای مقام رهبری تدوین شده است، در بخش اول این نوشتار سخن گفتیم. در این جا با نگاهی به برخی دیگر از هدف گذارهای کلان ملی که در اولویت های مقام رهبری بوده است، نظیر الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت، اسلامی کردن دانشگاهها، تولید علوم انسانی اسلامی، نهضت نرم افزاری، کرسی های آزاد اندیشی، تحول نظام آموزش و پرورش و ایجاد و تقویت حیات طیبه در دانش آموزان، اقتصاد مقاومتی، افزایش نرخ رشد جمعیت برای جلوگیری از پیر شدن جمعیت کشور، جهش تولید ملی، خودکفایی در تولید گندم و اهداف دیگر، این پرسش پدید می آید که این هدف گذاری ها با وجود تاکید و پیگیری مقام رهبری و تخصیص اعتبارات کافی، تا چه حد تحقق یافته اند؟ دستکم اکنون هیچ ارزیابی روشنی از میزان دستیابی به آنها وجود ندارد. در برخی موارد که من خود درگیر آن هستم می دانم که پیشرفت چندانی حاصل نشده است. البته نباید کتمان کرد که در حوزه اتمی و موشکی نظام سیاسی و مدیریتی ایران توانسته است اهداف مورد نظر رهبری را محقق کند و اگر نبود تحریم، قطعاً بسیار بیش از آن که اکنون هست پیش رفته بود (گرچه این نکته هست که تا گزارش روشنی از هزینه های مالی و ملی دستیابی به این اهداف ارایه نشود ارزیابی دقیقی از میزان تحقق و درجه بهره‌وری دستیابی به این اهداف نمی توان به دست داد).

اکنون پرسش این است که آیا نظام مدیریت و ساختار سیاسی که حتی نتوانسته است اولویت ها و منویات رهبر کشور را محقق کند، آیا چنین نظام مدیریتی می تواند سایر اهداف خود را که حمایت قدرتمندانه رهبری و منابع مالی کافی را نیز در پشت سر خود ندارد محقق کند؟ به گمانم بعید است. و باز می توان پرسید در این صورت آیا این نظام مدیریت ملی می تواند بحرانهای فرا رسیده و فرارسنده و انباشت شونده را مدیریت کند یا آن که همانند ۱۵ سال اخیر آنها را نادیده می گیرد؟ به گمان من دیگر نه می تواند نادیده بگیرد و نه می تواند مدیریت کند. تنها یک راه دارد: انجام اصلاحات ساختاری برای تزریق «انرژی خرد جمعی» به ساختار نظام مدیریت کشور. و این کاری است که به گمانم در این مقطع زمانی در اختیار و اقتدار مقام رهبری است نه کس دیگر و البته فرصت ایشان هم برای چنین اقدامی، زیاد نیست.

## ۵- قدرتمندترین و فرصتمندترین رهبر

با سابقه مدیریت و شجاعت و پایداری که از رهبری در برخی اقدامات نظیر حوزه اتمی در ایران سراغ داریم می توانیم بگوییم که ایشان می توانند اصلاحاتی را به انجام برسانند که انرژی خرد جمعی را وارد نظام مدیریت کشور کند. دقت کنیم که در مورد اولویت های رهبری که در بالا اشاره شد و گفتیم که نتایج آن نامعلوم است، ایشان هدف گذاری می کردند و اجرای آن را به نظام مدیریت کشور وا می گذاشتند؛ اما در مورد برنامه های انرژی اتمی و موشکی که شخصا و راساً توسط خود ایشان هدایت می شد، توانستند با بسیج امکانات و انسجام مدیریت به دستاوردهای چشم گیری برسند. در مورد بحث فعالیت

اتمی ایران البته من قبلا نظرم را در کتاب «اقتصاد سیاسی  
مناقشه اتمی ایران»

<https://shahreketabonline.com/Products/Details/328379>

گفته‌ام و در مورد شیوه برخورد ما با آن مساله نقد جدی داشته‌ام. اما صرف نظر از نقدهایی که ممکن است داشته باشیم، آن تجربه نشان داد که اگر مقام رهبری بخواهد، می‌تواند. بنابراین علی‌رغم همه آن ناکارآمدی‌های نظام سیاسی و مدیریتی کشور، به گمانم اگر ایشان بخواهند و شخصا وارد عمل شوند و مدیریت کنند آن تحولات ساختاری، گرچه بسیار سخت‌تر از پروژه اتمی است، اما شدنی است.

نکته دوم این که این اصلاحات ساختاری در نظام سیاسی، بیشتر از جنس تغییر قوانین و تغییر رویه هاست که نه منابع مالی می‌خواهد، نه تعارضی با خارج دارد، نه نیازمند واردات است، بلکه یک تصمیم سیاسی کلان است که اگر ایشان بگیرند هیچ اقتدار مدیریتی دیگری در نظام نیست که بتواند مانع آن شود. این که برخی معتقدند گروه‌های داخل قدرت نمی‌گذارند رهبری دست به اصلاحات ساختاری بزند را قبول ندارم. معتقدم به محض تصمیم ایشان، و به شرط گفت‌وگوی بی‌پرده با مردم درباره مشکلات و بحران‌ها و اعلام عزم ایشان برای تغییر روندهای موجود، موج همراهی و انرژی که از جامعه به سوی ایشان روانه می‌شود همه مقاومت‌ها را خواهد شکست. چون این کار از جنس تولید امید است و امید تنها سرمایه‌ای است که از «هیچ» قابل تولید است، با یک سخنرانی با یک بیانیه و یا با یک دستور؛ البته با فرض پایبندی و جدیت در تحقق آن دستور. حتی به گمانم در صورت ورود رهبری به فاز اصلاحات ساختاری، بخش زیادی از سرمایه‌اجتماعی آسیب دیده کشور ترمیم خواهد شد. حتی پیش‌بینی می‌کنم همان جوانانی که در دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ در اعتراضات شرکت کردند، با سرخواهند دوید و از اقدامات او حمایت خواهند کرد. رهبری، رهبر ملت ایران است، هم او باید در عمل همه قشرهای جامعه را تحت حمایت خود بگیرد هم جامعه وقتی این حمایت را ببیند همدل می‌شود.

درباره دلایل قدرتمندی و فرصتمندی استثنایی مقام رهبری نیز به چند نکته اشاره می‌کنم. نخست این که ایشان آخرین رهبر فرهنگد (کاریزماتیک) جمهوری اسلامی است. به علت این که ایشان تنها شخصیت بازمانده از میان رهبران انقلاب است که پس از آیت‌الله خمینی، موقعیت و شخصیت فرهنگد پیدا کرده است، بعید است دیگر هیچ رهبری پس از ایشان به چنین موقعیتی دست یابد. و هیچ سرمایه‌ای (اقتصادی یا اجتماعی یا انسانی) قدرت «سرمایه‌های نمادین فرهنگد» را، بویژه در کشورهای در حال توسعه، ندارد. چنین سرمایه‌هایی هم می‌توانند فاجعه بیافرینند (مانند قذافی در لیبی) و هم می‌توانند کشور را از بحران‌های بزرگی که می‌تواند منجر به فروپاشی شود، نجات دهند (مانند ماندلا در آفریقای جنوبی). و به گمان من آنچه باعث می‌شود این «سرمایه‌های نمادین فرهنگد» به قذافی یا ماندلا تبدیل شوند، فقط خود

آنها نیستند، بلکه نخبگان سیاسی و فکری بیرون حکومت و نخبگان درون قدرت بویژه مشاوران و نزدیکان آنها نیز هستند.

همچنین آیت‌الله خامنه‌ای آخرین رهبری است که هنوز فرصت آن را دارد که از منافع نفت و سایر منابع مادی کشور برای تحقق اهداف ملی و تحولات دوران‌ساز بهره ببرد. پس از او، دیگر نفت چنان بی ارزش خواهد شد که برای هر ریال واردات باید زحمت بکشیم و کالای قابل فروش در بازارهای خارجی تولید کنیم، که کار بسیار سختی است. بنابراین رهبران پس از ایشان چنین بختیاری را نخواهند داشت.

آیت‌الله خامنه‌ای تنها رهبر جمهوری اسلامی است که به علل متعدد از جمله طولانی شدن مدت حکومتش، توانست ولایت مطلقه فقیه را از یک حکم قانون اساسی به واقعیت عینی تبدیل کند. به نظر می‌رسد هیچ رهبر دیگری پس از او چنین قدرتی نخواهد داشت.

آیت‌الله خامنه‌ای آخرین رهبری است که بخش بزرگی از جمعیت کشور با او رابطه عاطفی و ولایی برقرار کرده اند. پس از او با ورود سونامی ۴۰ میلیون جوان زیر ۳۰ سال هیچ قدرتی در این کشور به مقام فرهمندی و ولایت مطلقه نخواهد رسید.

آیت‌الله خامنه‌ای آخرین رهبری است که این بختیاری را دارد که انباشت سرمایه اجتماعی ناشی از انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و حمایت نسل جنگ را در پشت سر خویش داشته باشد.

آیت‌الله خامنه‌ای آخرین رهبری است که توانسته است خود را از فساد دور نگهدارد. درحالی که دیگرانی که از هم اکنون خود را کاندیدای این موقعیت می بینند، چنین وضعیتی ندارند.

آیت‌الله خامنه‌ای آخرین رهبری است که از حمایت و همراهی طیف گسترده‌ای از چهره‌های حاضر در انقلاب اسلامی برخوردار بود و این مقوم استحکام جایگاه رهبری او بود و توانست برای چند دهه رهبری بدون معارض باشد.

آیت‌الله خامنه‌ای رهبر ملتی است اکثریت‌شان همان کسانی هستند که در انقلاب مشارکت داشتند، بنابراین به خاطر رابطه عاطفی با انقلاب، همچنان حریم نگه می دارند و سختی‌ها را تحمل می‌کنند. نسل آینده چنین صبوری نخواهد داشت.

و نکته آخر این که آیت‌الله خامنه‌ای در زمانه‌ای رهبری کشور را در دست دارد که هنوز انسجام اجتماعی و ملی در کشور وجود دارد؛ هنوز اقوام ایرانی به اصلاحات حکومت مرکزی امیدوارند؛ هنوز بخش اعظم جامعه خاطر انقلاب و خسارت‌های آن را به یاد دارد و تمایلی به درهم‌ریزی نظم موجود ندارد؛ و هنوز خون فضل در زیر پوست جامعه‌ی گرسنه‌ی عدل ما جاری است؛ و دهها هنوز دیگر. اگر تحولی رخ ندهد، در آینده‌ای نه چندان دور همه این «هنوز»ها محو خواهد شد.

بنابراین معتقدم این آخرین رهبر فرهمند جمهوری اسلامی فرصتی است که باید از قدرت و حضور او برای تغییر مسیر کشور به نحو مطلوب استفاده شود. نمی‌دانم چرا نخبگان

فکری و اجتماعی و روشنفکران و دانشگاهیان نشست‌اند تا تندروان گرد ایشان را بگیرند و از سرمایه ایشان بهره ببرند؟ این عیب آنان نیست که چنین می‌کنند، این عیب ماست که کناره گرفته ایم و اجازه می‌دهیم آنان به یک سرمایه نمادین ملی - با مقاصدی که نمی‌دانیم - نزدیک شوند و بهره ببرند.

در هر صورت سخن من این است که وقتی اکنون چنین سرمایه ای در دسترس ملت ایران است، چرا نکوشیم بهترین بهره‌برداری تاریخی را از آن بکنیم. این جاست که تکلیف توسعه خواه بودن یا نبودن نخبگان سیاسی و فکری روشن می‌شود. «نخبه توسعه‌خواه» کسی است که «کنشگر نوگرایی محافظه‌کار هزینه‌پذیر» باشد. یعنی ساکت ننشیند و دست به کنش بزند آن هم کنشی نوگرایانه و تحول‌خواهانه؛ اما این کنش او محافظه‌کارانه باشد نه رادیکال و انقلابی؛ و در عین حال آماده باشد تا برای تحولات جامعه‌اش هزینه بدهد. چنین کنشگری نه تنها مهارت هم‌شنوی و گفت‌وگو دارد، بلکه مهارت عذرخواهی و عقب نشینی هم دارد؛ و مهم‌تر از آن، نگران این نیست که اگر به سیاستمداران نزدیک شود پرستیژ روشنفکرانه‌اش آسیب می‌بیند؛ او می‌رود و راه را برای تعامل مثبت با سیاستمداران باز می‌کند؛ و در مقابل نیز با مردمی که خسته و خشمگین‌اند، همدلی می‌کند و به زیان خودشان سخن می‌گوید. درباره «نخبه توسعه‌خواه» در این سخنرانی به تفصیل سخن گفته‌ام:

<http://www.renani.net/index.php/speeches/speeches/758-2019-06-01-08-42-20>

من معتقدم - و دلایلی دارم - که ایشان از عمق بحران‌های زیرپوستی کشور مطلع نیستند و معتقدم اگر بودند حتما واکنش درخوری نشان می‌دادند. البته ایشان درباره بحران‌های آشکاری نظیر مشکلات معیشتی مردم، گسترش فقر و فساد و نظایر این‌ها اطلاعات کافی دارند و برای تخفیف و التیام آنها به بسیاری از نهادهای زیر نظر خود دستور اقدامات و مداخله‌های ویژه داده‌اند؛ اما بحران‌های فقر و فساد لایه‌های روپین بحران است که هم دیده می‌شود و هم به راحتی قابل انتقال به مقامات بالاست. آن بحران‌هایی که باید دیده شود و نمی‌شود آنهاپی است که در سینه‌های مردم محبوس است و در ذهن مردم دارد کار خودش را می‌کند و نتیجه‌اش می‌شود تخریب اعتماد، تخریب ایمان، تخریب هویت، آرزوی مهاجرت به هر جا حتی قبرس، تخریب ارزشها، تسریع بی‌هنجاری (آنومی ذهنی و عملی)، سقوط سرمایه اجتماعی، مرکز‌گریزی مرز نشینان، گسترش خشونت ذهنی و عملی، و دهها معضل فراگیر دیگر. و من مهم‌ترین همه آنها را «بحران امید» و «بحران افق» می‌دانم که اکنون از بحران آب و از بحران دلار و از بحران تحریم خطرناک‌تر شده است. و این را بگویم که «بحران امید» و «بحران افق» وقتی ماندگار شود به دلزدگی و نفرت جمعی تبدیل می‌شود و نفرت فقط وقتی «فرصت تخریب» پیش بیاید خودش را نشان می‌دهد، والسلام.

در هر صورت من از گفت‌وگو‌هایی که در سال‌های گذشته با برخی مقامات دولتی و نیز مشاوران رهبری داشته‌ام متوجه شده‌ام که آنان در انتقال حقایق به رهبری، شدیداً

خودسانسوری می‌کنند. شواهدی هم هست که می‌گوید نمی‌گذارند ایشان از برخی حقایق کشور مطلع شوند که به گمانم اگر مطلع شوند قطعاً دست به اقدام می‌زنند. در این باره پیش از این موارد زیادی بوده است که ایشان وقتی متوجه شده است، وارد شده و اقدام کرده است.

جمع‌بندی من این است که تصمیم به اعمال برخی اصلاحات ساختاری برای تزریق «انرژی خرد جمعی» به ساختار نظام سیاسی، آخرین فرصت خروج جمهوری اسلامی از مسیر بی‌بازگشتی است که در آن افتاده است. در واقع به کارگیری اقتدار مقام معظم رهبری برای اصلاحات ساختاری، آخرین ابزار خروج کشور از بحران است. نه سپاه نه ارتش نه اصولگرایان و نه اصلاح‌طلبان و نه خارجی‌ها در حال حاضر قدرت ایجاد تحول سریع و کم‌هزینه و عقلانی در ایران را ندارند. نجات نظام مدیریت ملی، در کشوری مثل ایران، قدرتی و قابلیتی در سطح یک نیروی قانونی قدرتمند ملی نیاز دارد. نه با نظامی‌گری و نه با توده‌گرایی (پوپولیسم) و نه با مداخله خارجی و نه با اعتراضات خشونت‌بار نمی‌توان چنین تحولی را ایجاد کرد. آن روش‌ها فقط به درهم‌ریزی و خسارت بیشتر می‌انجامد.

با این نگاه است که معتقدم در هر صورت از این پس هیچ رهبر دیگری در جمهوری اسلامی قدرتمندی و فرصتمندی رهبر کنونی جمهوری اسلامی را نخواهد داشت و ما باید راهی بیابیم تا تمامی ظرفیت این سرمایه نمادین ملی برای عبور کشور از بحران‌های موجود به کار گرفته شود؛ و ظلم است اگر خود ما مردم این سرمایه و فرصت را از خویش دریغ کنیم، اگر بدخواهان بگذارند! و ظلم است اگر ایشان این سرمایه و فرصت را از مردم دریغ کنند، اگر نزدیکان و مشاوران بگذارند! چرا که می‌دانیم اصلاحات ساختاری پرهزینه است و توانایی و شجاعت و پایداری می‌خواهد، و معتقدم مقام رهبری این‌ها را دارد، اما معمولاً مشاوران با تحلیل‌هایی که القاء‌کننده نگرانی نسبت به خارج شدن اوضاع از کنترل است، نمی‌گذارند.

به گمانم وقت آن است که مقام رهبری خود پرچم اصلاحگری را در دست بگیرد، رهبر همه ملت ایران از جمله روشنفکران، توسعه‌خواهان و ایران‌دوستان شود و به مدد انرژی اجتماعی که خلق خواهد شد، منجی ایران شود و بر بلندای تاریخ اصلاح و نجات ایران و جمع‌بندی یک قرن سعی و خطا بایستد. رهبری این افتخار را از آن خود کند که جمع‌بندی‌کننده یک قرن تلاش آزادی‌خواهانه و توسعه‌خواهانه ملت ایران شود و این قرن به نام او و به نام اسلام با عاقبت به خیری به پایان برسد و ملت ایران پر امید و پرنشاط وارد قرن پانزدهم شمسی شود. رهبری که خود در شمار اندیشمندترین و روشنفکرترین‌های روحانیت بوده است، سردمدار افق‌گشایی در اندیشه و شیوه اداره کشور شود. بی‌گمان ایران دوستان و مردم نیک خواه ایران این بزرگی را قدر خواهند شناخت.

اما ما کنشگران بیرون قدرت، خوشمان بیاید یا نه، مقام رهبری یک سرمایه نمادین ملی است و از این سرمایه حتماً باید در جهت بهروزی ملت ایران حداکثر بهره‌برداری را بکنیم. ما باید تا آخرین قطره این سرمایه نمادین ملی را سر بکشیم، تلخ

یا شیرین! ما فقط لبی به جام شاه زدیم و چون احساس کردیم تلخ است زدیم و جام را شکستیم. این بار نباید همان اشتباه را تکرار کنیم. وقتی یک نسل جامی را می شکند نسل هایی باید خون جگر بخورند تا دوباره جامی ساخته شود.

آی روشنفکران، آی نخبگان فکری، آی کنشگران مدنی ما بیعرضه بودیم که گذاشتیم تا بزرگترین سرمایه نمادین ملی را دیگرانی که نمی‌دانیم انگیزه‌شان و اندیشه‌شان و دغدغه‌های‌شان چیست به انحصار خود درآورند. این نقص رهبری نبود، نقص ما بود که گذاشتیم رهبری در محاصره گروه خاصی قرار گیرد. می بینم روزی را که ما مجبور شویم حرفی که مرحوم داریوش شایگان درباره نسل خودش (روشنفکران زمان شاه) زد را برای نسل خود تکرار کنیم: «باید اعتراف کنم، شرمندهام که نسل ما گند زد!».

بخش سوم این نوشتار را با عنوان «رهبری و توسعه» پنجشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۹۹ در لینک زیر بخوانید:

<http://renani.net/texts/notes/834-p3>

محسن رنانی / دانشگاه اصفهان / ۸ اسفند ۱۳۹۹

---

بخش اول این نوشتار را در لینک‌های زیر بخوانید:

<http://renani.net/texts/notes/832-p1>

[http://renanistorage.ir/renani-notes/renani-notes\(18-1-2\).pdf](http://renanistorage.ir/renani-notes/renani-notes(18-1-2).pdf)